



شده بود و به بیان ابن فقیه دینوری،
بالغ بر ۳۰ هزار بود^(۱).

نعمان بن بشیر، والی کوفه از اقبال
مردم به بیعت با حسین علیه السلام، حیران
مانده بود که با مسلم بن عقیل چه
رفتاری داشته باشد. او بر منبر رفت و
اعلام کرد: «هر که با او بجنگد او را
می‌کشد. هر که بر ضد او قیام کند او
را تنبیه می‌کند».

حسین علیه السلام در هشتم ذی‌الحجّه
سال ۶۰، دو روز مانده به عید قربان،
از مکه خارج شد. در آن روزها اخبار
کوفه از بیعت مردم حکایت داشت و
حسین علیه السلام می‌خواست پیش از فوت
وقت، به آنها برسد. (به علاوه ممکن
بود اگر در مکه می‌ماند از سوی یزید
ترور شود).

مسلم در کوفه بود و مردم دسته
دسته، هزاران هزار، با او به نمایندگی
از حسین علیه السلام بیعت می‌کردند. گویند:
آمار بیعت‌کنندگان بالغ بر ۱۸ هزار

۱. ابن فقیه: الامامة و السياسة: ج ۲، ص ۴،
القاهرة، مؤسسة الحلبي، بی‌تا.

و پیروان حسین علیه السلام اسرار خود را فاش می‌کردند و می‌خواستند به نحوی رضایت عبیدالله را به دست آورند. همگان، اوضاع خود را گزارش دادند به جز هانی بن عروه که از آمدن و گزارش دادن تخلف کرده بود. گفتند که او مریض است و از خانه خود بیرون نمی‌رود.

بیماری هانی

هانی، بیماری خود را عنوان کرده بود که از خانه بیرون نرود و ابن زیاد را ملاقات نکند و به او سلام نگوید. ابن زیاد به عیادت هانی رفت و خواست که از او دلجویی نماید و تلافی کند. در بعضی از روایت‌های تاریخی

۱. در ساختار سیاسی، اجتماعی آن روز کوفه، عریف به بعضی از شیوخ و بزرگان قبائل گفته می‌شد که با نظر حکومت، به نوعی رابط بین افراد قبیله خود و حکومت بود و مقداری از عطایای سالیانه دولت، توسط او بین افراد قبیله‌اش تقسیم می‌شد. بنابراین عریف، شناخت لازم را درباره افراد قبیله و گروه تحت نظارت خود داشت.

مأموریت ابن زیاد

انصار و یاران بنی امیه، به سرعت، اخبار کوفه را به یزید رساندند. سرجون رومی (مسیحی) غلام معاویه، به یزید اشاره کرد که نعمان را عزل کند و عبیدالله بن زیاد را استاندار کوفه نماید. به علاوه، بصره را نیز که تا آن روز عبیدالله والی آنجا بود، ضمیمه کوفه سازد. عبیدالله، خود را به کوفه رسانید و اولین کاری که کرد، سردمداران و مشایخ قبایل را جمع کرد و به آنان دستور داد که اسم افراد غریب و هرکسی را که در قبیله آنها از افراد مورد تعقیب یزید، از خوارج و اشخاص مسأله‌دار هست، بنویسند. او اعلام داشت هر عریفی^(۱) که دشمنان امیرالمؤمنین! (یزید) را گزارش ندهد، جلوی خانه خودش به دار آویخته می‌شود و از عطایای دولت محروم خواهد شد.

سرشناسان شهر، حتی از شیعیان

شریک گفت: اگر او را می‌کشتی در خانه می‌نشستی و متعرض کس دیگری نمی‌شدی و در عرض چند روز، بصره را نیز من تصرف می‌کردم. اگر او را می‌کشتی، قطعاً ظالم و فاسقی را کشته بودی. شریک بعد از سه روز، بدرود حیات گفت و مرد.

چنین آمده است که به مسلم بن عقیل - که در خانه هانی بود - گفته بودند ابن زیاد را بکشد؛ اما مسلم امتناع کرد و اکراه داشت که او را ترور کند و با حيله و مکر از پا در آورد زیرا ابن زیاد به عنوان عیادت‌کننده بیمار آمده بود و از طرف صاحب‌خانه امنیت داشت.

روایت‌های مختلف

اقوال در حوادث و وقایع این روزها، به جهت کثرت آنها و کثرت راویان، آشفته است. اما شایع و معروف این روایت‌های تاریخی این است که ابن زیاد، در پیروزی بر مسلم بن عقیل و شیعیان او، با شرایط سختی روبه‌رو بوده است.

او از مسجد فرار کرده و به قصر دارالاماره پناه برده بود. زیرا طرفداران مسلم، او را احاطه کرده و شرایط را بر او سخت گرفته بودند. چهارهزار نفر از شیعیان، دور مسلم جمع بودند و

حدیث پیامبر

شریک ابن‌اعور - که از شیعیان بصره بود و همراه عبیدالله به کوفه آمده، همزمان با مسلم مهمان هانی بن عروه بود - پرسید: چه مانع داشت که او را نکشتی؟ مسلم جواب داد: حدیثی از پیامبر نقل شده است که: «الإیمان قَیْدُ الْفِتْکِ، فَلَا یَفْتُکُ مُؤْمِنٌ»؛ «ایمان، ترور و قتل غافلگیرانه را ممنوع کرده است. انسان مؤمن هرگز کسی را غافلگیرانه و ناگهانی نمی‌کشد». من اکراه داشتم که او را این‌گونه بکشم.

منصب خواهند رسید.

جنگ مسلم بن عقیل

طرفداران بنی امیه و کوفیان بی وفا، از هر وسیله ای برای پراکندن مردم از کنار مسلم بن عقیل استفاده می کردند. تا آنجا که زن، می آمد دست شوهرش را می گرفت و او را از معرکه دور می کرد. مادر، دست فرزند را، برادر، دست برادر را آنها را وامی داشتند که به خانه شان برگردند و وارد جنگ نشوند و یا جناح ابن زیاد را بگیرند.

وقتی خورشید غروب کرد در گرد حضرت مسلم، بیش از ۵۰۰ نفر از ۴ هزار نفر نمانده بود. بعد از نماز مغرب، ۳۰ نفر در مسجد، در تاریکی حضور داشت. اما بعد از نماز عشاء احدی نمانده بود و همه کوفیان فرار کرده بودند. تا آنجا که مسلم، حیران و سرگردان، نمی دانست به خانه چه

آنها بیرون آمدند و شعار شیعه را سردادند: «یا منصورُ اَمیت». سپس به سوی دارالاماره یورش بردند و خواستند کار ابن زیاد را یکسره کنند. آن روز در دارالاماره از مردم کوفه و شرطه ها، بیش از پنجاه نفر نبود. یأس و ناامیدی، عبیدالله را فرا گرفته بود و گمان می کرد، پیش از آنکه سپاه و نیرو از (اریابش یزید) برسد، کشته می شود. او، به حيله ای دست زد و چاره اندیشید که بالاخره بهتر از تسلیم شدن به دست دشمن است.

طرفداران بنی امیه را به اطراف شهر فرستاد که مردم را وعده و وعید دهند و از آمدن سپاه شام بترسانند و مطیعان را وعده پاداش دهند. طرفداران بنی امیه، مردم را از وصول نیروی ذخیره یزید، ترساندند و آنها را به قطع عواید و گرفتن و زندانی کردن، تهدید کردند و گفتند: آنان که اطاعت کنند، پاداش گرفته و به مقام و

نماز ایستاد. نگهبانان را پشت سرش فرار داد که کسی او را غافل گیر نکند. در حالی که مسجد از جمعیت پر شده بود، بعد از فراغت از نماز چنین گفت: کسی که ابن عقیل در خانه او باشد، او امان ندارد.

به رئیس شرطه‌ها - حُصین بن نمیر - داد زد: «مادرت به عزایت نشیند». وای بر حال تو اگر مسلم بن عقیل را دست گیر نکنی و او فرار کند. تو را بر محله‌ها و کوچه‌ها و خانه‌های مردم مسلط کردم. نگهبانان را بفرست تا در گذرگاه‌ها و دروازه‌های شهر مراقب باشند که کسی فرار نکند. مواظب باش! خانه‌ها را تفتیش کن تا مسلم بن عقیل را پیدا کرده و دستگیر کنی!

از آن لحظه، چند ساعت بیشتر نگذشت که مسلم را آوردند. آری مسلم آن شب را در خانه زنی بسر برده بود. محل اختفای او توسط

کسی پناه برد و شب را چگونه سپری کند.

عبیدالله، در قصر، وضع را تحت نظر داشت. دید که همه‌ها خوابید و احدی از پیروان مسلم، در اطرافش نمانده است. کسی را فرستاد تا ببیند کسی در مسجد هست یا نه. کسی را پیدا نکردند و صدایی نشنیدند.

ابتدا گمان کردند که شاید حیلۀ جنگی در کار باشد و مردم در گوشه و کنار پنهان شده‌اند. فن‌دیل‌ها را روشن کردند و چوبه‌ها را آتش زدند تا مطمئن شوند که در مسجد کسی نمانده است و مردم از دور مسلم پراکنده شده‌اند.

پس از اطمینان از پراکنده شدن مردم، دستور داد که نماز جماعت برپا شود و منادیان را دستور داد که در مناطق کوفه پراکنده شوند و اعلام کنند که همگان، شرطه‌ها و رؤسای قبایل در مسجد حاضرند. عبیدالله به

که وصیتش را بشنود و آن را اجرا کند. عمر سعد، امتناع کرد. ابن زیاد، اجازه داد که او وصیت مسلم را بشنود. عمر سعد پیش مسلم آمد. مسلم گفت:

«من در کوفه ۷۰۰ درهم بدهی دارم. شمشیر و زره را بفروش و قرض مرا ادا کن. بر حسین علیه السلام که در راه است، نامه‌ای بنویس که به کوفه نیاید و برگردد، به او نامه نوشته بودم که مردم همراه تو آند و الان، او در راه است.»

قتل مسلم و هانی

عمر سعد، پیش ابن زیاد برگشت و راز مسلم را فاش کرد و وصیتش را به ابن زیاد گفت: ابن زیاد، از کشف اسرار مسلم، ناراحت شد. سپس او را به دست بکیر بن حمران - از شبه نظامیان خود که در درگیری با مسلم، ضربتی در ناحیه سر، از مسلم خورده بود - سپرد که او را بکشد و

جاسوسان عبیدالله کشف شده فوجی برای دستگیری او به در خانه آن زن بسیج شده بودند. او در جنگ تن به تن از خود دفاع کرده بود و خسته به نظر می‌رسید. او را وارد قصر دارالاماره کردند درحالی که تشنه بود. آب خواست که بنوشد ولی خون لب و دهان مجروحش امان نداد که آن را سالم سربکشد. آبها را بر زمین ریخت و گفت: «انگار از آبهای دنیا نصیبی برای او نمانده است.»

او را نزد ابن زیاد به درون قصر بردند او بی‌اعتنا به او وارد شد و سلام نکرد. حتمی بود که او را شهید می‌کنند.

گفتگو با عمر سعد

به حاضران مجلس نگاهی کرد. عمر بن سعد بن وقاص را دید که حضور دارد. از موضع خویشاوندی (قرشی بودن)، از او درخواست کرد

گردنش را بزند.

أَصَادِيثٌ مِّنْ يِّشَعَى بِكُلِّ سَبِيلٍ

فَإِنَّ أَنْتُمْ لَمَنْ تَنَفَّرُوا بِأَخِيكُمْ

فَكُونُوا بِغَايَا أَرْضِيئَتْ بِقَلِيلٍ

(ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۷۵).

اگر نمی دانستی که مرگ چیست، حال

هانی و ابن عقیل را در بازار کوفه ببین.

قهرمانی را نظاره کن که شمشیر،

صورتش را پاره کرده و آن دیگری را بنگر

که از بالای دارالاماره پرت شده و کشته

می شود.

حتماً جسدی را می بینی که مرگ، رنگ

صورتش را تغییر داده و خونی را مشاهده

می کنی که در همه جای آن سرازیر شده

است.

در مورد این دو دستور امیر اجرا شده

است که زبان زد هر رهگذر و عام و خاص

شده اند.

اگر شما (قبیله بنی اسد) انتقام خون

برادرتان را نگیرید، همچون زن بدکاره ای

شده اید که در برابر اندک چیزی رضایت

داده خود را تسلیم کرده است.

ادامه دارد

مسلم را بالای دارالاماره بردند و

رویه روی حاضران که در اطراف او

بودند، گردن زدند. سرش به کوچه، و

تنش را میان مردم انداختند. هانی نیز

همان روز به قتل رسید. ابن زیاد،

سرهای این دو شهید را پیش یزید در

شام فرستاد.

به نقل ابومخنف، عبدالله بن زبیر

اسدی، وقتی که دید جسد مسلم و

هانی را در بازار کوفه، روی زمین

می کشند، چنین گفت:

إِذَا كُنْتَ لَا تَذَرِينَ مَا الْمَوْتُ فَانظُرِي

إِلَى هَانِي فِي السُّوقِ وَابْنَ عَقِيلٍ

إِلَى بَطْنٍ قَدْ هَشَمَ السَّيْفُ وَجْهَهُ

وَآخَرَ يَهْوِي مِنْ طِمَارٍ قَتِيلٍ

تَرَى جَسَدًا قَدْ غَيَّرَ الْمَوْتُ لَوْنَهُ

وَنَضَحَ دَمٌ قَدْ سَالَ كُلَّ سَبِيلٍ

أَصَابَهَا أَمْرُ الْأَمِيرِ فَاصْبِحَا